

واقعیت به اضافه رویا

حسن پارسایی



عنوان کتاب: نان و گل سرخ
نویسنده: کاترین پاترسون
مترجم: حسین ابراهیمی (الوند)
ناشر: کانون پرورش فکری
کودکان و نوجوانان
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۶
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۲۸۰ صفحه
بها: ۲۰۰۰ تومان

سهم انسان از نعمات و شادی‌های این دنیا چه اندازه است و این میزان را چه کسی تعیین می‌کند؟ آیا قابلیت‌ها و توانمندی‌ها می‌توانند معیار و شاخصه‌ای برای احراز حقوق نسبی انسان باشند یا بنا به پیچیدگی‌ها و شرایط پارادوکسیکال اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، ارزش‌ها جابه‌جا می‌شوند و قدرت و توانایی از آن گروه خاصی می‌شود که می‌تواند با سرمایه‌اندوزی کلان و اقتداری شگفت‌انگیز و مهارناپذیر، یک طبقه اجتماعی را استعمار کند و توانمندی‌های حیاتی و استعدادهای آن‌ها را به نفع خود مستحیل گرداند و با دامن زدن به فقر اجتماعی این طبقه، آنان را به سوی بیماری، گرسنگی، رنج، بی‌سوادی، بزهکاری و مرگ سوق دهد؟

پاسخ به پرسش دوم، متأسفانه مثبت است؛ چون در دورانی زندگی می‌کنیم که هنوز سیاست، مذهب و هیچ فلسفه‌ای نتوانسته انسان را از چنگال درنده‌همنوعان زیاده‌خواه خود نجات دهد. در این زمینه، قوانین و دولت‌ها هم به صورت ابزاری برای بقا و اعمال قدرت سرمایه‌داران و سیاستمداران درآمده‌اند، رمان «نان و گل سرخ»، اثر «کاترین پاترسون» به زندگی فلاکت‌بار، عارضه‌مند و اسفناک کارگرانی می‌پردازد که در جامعه‌شان قانون و دولت و کلیسا حامی کارفرمایان و سرمایه‌داران است.

«کاترین پاترسون»، در رمان «نان و گل سرخ»، تصاویری عینی و واقعی از زندگی کارگران ارائه می‌دهد و برای این کار فقط به والدین اکتفا نمی‌کند، بلکه تأثیر شرایط اسفبار موجود را به طور همزمان بر زندگی آنان و فرزندان‌شان خاطر نشان می‌سازد. به عبارتی، او زمینه اصلی تنگناهای موجود را در بطن خانواده‌ها می‌بیند و پرداختن به وضعیت آن را برای زمینه‌سازی و تقویت بن‌مایه‌های موضوع اصلی رمان لازم می‌داند و بعد از آن که خوب به این مقوله می‌پردازد، آن

وقت دو پرسوناژ نوجوان دختر و پسر را از دو خانواده فقیر برمی‌گزیند تا اثرات شرایط سخت، دردناک و فقرزده موجود را بر نوجوانان به تصویر بکشد. او کانون‌های مهم و اساسی دیگری هم مثل مدرسه و کلیسا را که عملاً نقش دفاع از کارفرمایان و دولت را به عهده دارند، نادیده نمی‌گیرد و به آن‌ها نیز می‌پردازد و سرانجام، یک تصویر کلی از وضعیت جامعه ارائه می‌دهد تا خواننده، نمایه کاملی نیز از اوضاع و احوال جامعه داشته باشد.

«پاترسون» در بخش اول، هر دو کاراکتر نوجوان «جیک» و «رزا» را در یک زباله‌دانی با هم آشنا و سپس از هم جدا می‌کند تا بعداً موقعیت آن‌ها را در داخل شهر و در کانون خانوادگی‌شان به پردازش درآورد. آشنا کردن کاراکترهای نوجوان در محیط زباله‌دانی در آغاز رمان، یک ترفند تلویحی و ابتکاری هنرمندانه برای تأکید بر جایگاه طبقاتی بسیار پایین و فرودست آن‌هاست و همزمان مخاطب را برای روبه‌رو شدن با کاراکترها، موضوع و رمانی غیرمتعارف و خاص آماده می‌سازد.

«جیک» گاهی خود را با همسالان دیگری که تاحدی وضعیت بهتری دارند و در اعتصابات شرکت نمی‌کنند، مقایسه می‌کند و تضادهای روحی و روانی‌اش را که حاصل تجربه کردن واقعیات تلخ و پر ادبار زندگی است، بروز می‌دهد: «این پسرک جلف ایرلندی به خاطر اعتصاب او را تحسین می‌کرد، ولی او از بردگی در کارخانه چه می‌دانست؟ آیا تا به حال از گردوغبار داخل کارخانه به حالت خفگی افتاده بود یا به خاطر چندر غاز دست و پایش را توی دستگاه‌ها به خطر انداخته بود؟» (صفحه ۵۱)

وقتی «رزا» به عواقب اعتصابات و تظاهرات اشاره می‌کند تا مادرش از ترس دستگیری و روانه زندان شدن، دیگر در راه‌پیمایی‌ها شرکت نکند، مادرش به او می‌گوید: «بزرگ‌ترین زندان آن‌ها کارخانه‌هاست و ما هم که خیلی وقت است توی این زندان‌ها هستیم.» (صفحه ۷۲)

«پاترسون» حتی به تفاوت‌های موجود در بین مردمان طبقه پایین نیز نظر دارد و آن را به قیاس درمی‌آورد تا کنش‌مندی و عاطفه‌زایی موقعیت‌های اجتماعی آدم‌ها را با ارزیابی کامل ارائه داده باشد. مخاطب دقیقاً متوجه وضعیت کاراکتر نوجوان داستان می‌شود:

«برخی از این زنان کودکانی را توی شال‌های کثیف‌شان پیچیده بودند و بچه‌های نوپایی هم از دامن‌های‌شان آویزان بودند. تمام بچه‌ها صورت‌های سرمازده، کثیف و ترک‌ترک داشتند. با این همه، دست‌کم آن‌ها مادر داشتند.» (صفحه ۵۰)

کاراکترهای نوجوان رمان «نان و گل‌سرخ»، خلاف همسالان مرفه و طبقه بالای خود در ساختمان‌های شیک، رختخواب‌های نرم و با غذا و تفریحات خاص و متنوعی که حاکی از برآورده شدن آرزوهای بی‌شمارشان باشد، زندگی نمی‌کنند. آن‌ها نان و خوراک‌شان را از میان آشغال‌دانی‌ها و مراکز خیریه به دست می‌آورند و بسترشان در کوچه‌ها، کلبه‌های محقر و دورافتاده و یا گوشه متروک و پنهان کلیساهاست. ضمناً از ناز و نوش و نوازش بی‌بهره‌اند و در عوض، به بی‌رحمانه‌ترین و غیرانسانی‌ترین شیوه‌ها، همانند حیوانات و با دست والدین فقرزده، عصبانی و پر از غیظ‌شان مدام شلاق می‌خورند و میان درد و رنج و فقر دست و پا می‌زنند. آن‌ها برخلاف بچه‌های مرفه که از پدران‌شان پول توجیبی و هدیه و خوراکی دریافت می‌کنند، باید دستمزد ناچیزشان را هم که با کارکردن و جان‌کندن در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها به دست آورده‌اند، زیر ضربات شلاق به پدران‌شان بدهند. به عبارتی، بدترین و بی‌رحم‌ترین استثمارگران آنان، همان پدران‌شان هستند:

«پدرش با حرکتی ماهرانه کمر بندش را باز کرد. اول ساق‌ها و بعد پشت جیک را زیر ضربه‌های شلاق گرفت. پسرک برای آن که فریاد نکشد، لب‌هایش را گاز گرفت، سرانجام پدر خسته شد و کمر بند را روی خاک‌های کف کلبه انداخت.

پدر هم‌چنان که او را محکم گرفته بود، شلوار جولیانو را از روی زمین برداشت و آن قدر جیب‌های آن را گشت تا آن که پاکت دستمزد را یافت.» (صفحه ۴۱)

نویسنده به نوجوانان فرصت می‌دهد که موقعیت را به چالش بکشند و سفارش‌های محافظه‌کارانه معلم‌شان را با فداکاری‌ها و رنج‌های شبانه‌روزی مادرشان مقایسه کنند و همه را به تحلیل درآورند. «رزا» بعد از چنین مقایسه‌ای به تناقضاتی که در قضاوت‌های خانم معلم است، پی می‌برد. علت آن هم روشن است: گرسنگی و فقر، تلخی‌ها و رنج‌هایی به مادرش و دیگران تحمیل کرده بود و این دو عامل آن قدر در زندگی او تأثیر گذارده بود که به آسانی بفهمد معلم مدرسه به او و هم‌کلاسی‌هایش دروغ می‌گوید و اساساً نوع زندگی‌اش با نوع زندگی مادران‌شان متفاوت است: «چه طور ممکن بود آدمی مثل خانم فینچ با آن لباس‌های تمیز و اطو شده، با آن دست‌های سفید و نرم و صورت صاف و بدون چروک بدانند

کاراکترهای نوجوان رمان «نان و گل‌سرخ»، خلاف همسالان مرفه و طبقه بالای خود در ساختمان‌های شیک، رختخواب‌های نرم و با غذا و تفریحات خاص و متنوعی که حاکی از برآورده شدن آرزوهای بی‌شمارشان باشد، زندگی نمی‌کنند. آن‌ها نان و خوراک‌شان را از میان آشغال‌دانی‌ها و مراکز خیریه به دست می‌آورند و بسترشان در کوچه‌ها، کلبه‌های محقر و دورافتاده و یا گوشه متروک و پنهان کلیساهاست

از آن جا که فضای داستان بسیار پرتنش و کنش‌زاست، هر پدیده‌ای در آن نوعی بازتاب عملی، حسی و روانی دارد. «پاترسون» با اعتنا به این موضوع، عمداً به همه جزئیات رویدادها و صحنه‌ها می‌پردازد و می‌کوشد مخصوصاً تضادها و دوگانگی‌ها را خوب نشان بدهد تا ظرفیت کنش‌مند رویارویی‌های طبقاتی فزونی یابد و همزمان نیز خواننده را به درون ورطه‌های حس‌آمیز و حادثه‌زای داستان بکشاند؛ تصویر زیر در حقیقت بهانه‌ای عینی برای انگیزش عاطفی پسر نوجوانی مثل «جیک» است تا خواننده او را در اولین سال‌های بلوغ تصور کند و ضمناً ما به ازایی غیر سیاسی و جنسی هم به موقعیت‌ها و اتفاقات می‌دهد که نه تنها از کنش‌زایی وقایع کم نمی‌کند، بلکه بر گیرایی آن می‌افزاید:

«زن کلاه ظریف و بزرگی به سر گذاشته بود که کم و بیش توده‌ای از موهای سیاه او را زیر خود پنهان می‌کرد. پوست زن سفید و کمرش باریک‌تر از گردن "بیگ‌بیل" بود. چشمان او روشن و مثل آسمان تابستان آبی بود. "جیک" دستش را روی سینه‌اش گذاشت تا مبادا قلبش از قفسه سینه توی پیراهنش بیفتد. "جیک" نمی‌توانست چشم از او بردارد. فقط همین یک نفر کافی بود تا هر کس دلش بخواهد به این اتحادیه کوفتی بپیوندد.» (صفحه ۹۶)

شرایط اسفبار زندگی کارگران، بیش از هر عامل خواسته یا ناخواسته دیگر، آنان را به واکنش‌های اجباری و اجتناب‌ناپذیر وامی‌دارد. به عبارتی، حایل بین مرگ و زندگی، به ناچیزی جان خود این آدم‌های مفلوک و فقیرزده است و راه دیگری پیش روی ندارند. وقتی مادر «رُزا» خواهران او را برای یافتن غذا می‌فرستد، «رُزا» اعتراض می‌کند و مادر در جواب او می‌گوید:

«من که خواهرت را نفرستادم بمیرد. فرستادمش ببیند امشب می‌توانیم چیزی بخوریم یا نه. چه سرباز باشد چه نباشد، باید یک چیزی بخوریم، نه؟ نانی توی خانه مانده است؟ من

که مامان او چه قدر عاقل و دوست‌داشتنی و زیباست؟» (صفحه ۳۲)

در همان آغاز رمان، خواننده پی می‌برد که آدم‌های داستان، کارگران فقیر و استعمار شده‌ای هستند که تلاش‌شان، دست‌یافتن به شرایط حداقل زندگی است؛ مشکل اساسی فرزندان‌شان هم چیزی جز گرسنگی خود و خانواده‌شان نیست. غذا برای آنان اولین و مهم‌ترین نیاز محسوب می‌شود؛ زیرا بدون آن قادر به ادامه حیات نیستند:

«او یکی از دیس‌ها را جلو "جیک" گذاشت. این زیباترین منظره‌ای بود که تاکنون دیده بود. سس گوجه‌فرنگی حتی روی چند تکه سوسیس چرب هم پخش شده بود. "جیک" جمعیت اطراف، اعتصاب و خطری را که در خانه در انتظارش بود، فراموش کرد و کم و بیش صورتش را توی بشقابی که هنوز از آن بخار بلند می‌شد، فرو برد. در تمام عمر سیزده ساله‌اش هرگز دیسی پر از غذا جلو او نگذاشته بودند.» (صفحه ۱۹)

از آن جا که فضای داستان بسیار پرتنش و کنش‌زاست، هر پدیده‌ای در آن نوعی بازتاب عملی، حسی و روانی دارد. «پاترسون» با اعتنا به این موضوع، عمداً به همه جزئیات رویدادها و صحنه‌ها می‌پردازد و می‌کوشد مخصوصاً تضادها و دوگانگی‌ها را خوب نشان بدهد تا ظرفیت کنش‌مند رویارویی‌های طبقاتی فزونی یابد و همزمان نیز خواننده را به درون ورطه‌های حس‌آمیز و حادثه‌زای داستان بکشاند؛ تصویر زیر در حقیقت بهانه‌ای عینی برای انگیزش عاطفی پسر نوجوانی مثل «جیک» است تا خواننده او را در اولین سال‌های بلوغ تصور کند و ضمناً ما به ازایی غیر سیاسی و جنسی هم به موقعیت‌ها و اتفاقات می‌دهد که نه تنها از کنش‌زایی وقایع کم نمی‌کند، بلکه بر گیرایی آن می‌افزاید:

«زن کلاه ظریف و بزرگی به سر گذاشته بود که کم و بیش توده‌ای از موهای سیاه او را زیر خود پنهان می‌کرد. پوست زن سفید و کمرش باریک‌تر از گردن "بیگ‌بیل" بود. چشمان او روشن و مثل آسمان تابستان آبی بود. "جیک" دستش را روی سینه‌اش گذاشت تا مبادا قلبش از قفسه سینه توی پیراهنش بیفتد. "جیک" نمی‌توانست چشم از او بردارد. فقط همین یک نفر کافی بود تا هر کس دلش بخواهد به این اتحادیه کوفتی بپیوندد.» (صفحه ۹۶)

شرایط اسفبار زندگی کارگران، بیش از هر عامل خواسته یا ناخواسته دیگر، آنان را به واکنش‌های اجباری و اجتناب‌ناپذیر وامی‌دارد. به عبارتی، حایل بین مرگ و زندگی، به ناچیزی جان خود این آدم‌های مفلوک و فقیرزده است و راه دیگری پیش روی ندارند. وقتی مادر «رُزا» خواهران او را برای یافتن غذا می‌فرستد، «رُزا» اعتراض می‌کند و مادر در جواب او می‌گوید:

«من که خواهرت را نفرستادم بمیرد. فرستادمش ببیند امشب می‌توانیم چیزی بخوریم یا نه. چه سرباز باشد چه نباشد، باید یک چیزی بخوریم، نه؟ نانی توی خانه مانده است؟ من

نویسنده با
رویکردی
واقع‌گرایانه
به موضوع
بزهکاری
نوجوانان
می‌پردازد و
آن را حاصل
دو عامل
اجتناب‌ناپذیر
فقر و خشونت
می‌داند.

«جیک»

برحسب تنگناها
و دشواری‌هایی که
در زندگی داشته،
چون از امکان
کار کردن هم
محروم شده،
لذا تنها راهی که
برای نجات خود
از موقعیت
موجود می‌شناسد،
دستبرد به اموال
دیگران است



که نمی‌بینم، تو می‌بینی؟ در آن صورت چه باید بکنیم؟ مثل خرگوش‌های وحشت‌زده توی آشپزخانه‌مان بنشینیم و بلرزیم و از گرسنگی بمیریم؟» (صفحه ۱۲۲)

«جیک» علاوه بر سیرکردن شکمش و نیز سرگردانی و بی‌خانمانی‌اش، درگیر عواطف و احساسات بعد از بلوغ هم هست و در این میان، ظاهراً به زنی علاقه‌مند می‌شود که یکی از مظاهر تمثیلی نجات کارگران است. این علاقه چنان بر او تأثیر می‌گذارد که در دنیای خویش و صرفاً به دلیل آن که یک‌بار آن زن به او لبخند زده (صفحه ۹۹)، به ذهنیت‌های رمانتیک دوران نوجوانی پناه می‌برد و در ذهنش با توجه به خواسته‌های آن زن (گرلی‌فلین) از کارگران، از خودش یک قهرمان می‌سازد:

«زیباترین زن جهان برای کمک به آن‌ها برمی‌گشت... برای کمک به او. مگر او مثل بقیه علیه آقای بیلی‌وود اعتصاب نکرده بود؟ اعتصاب‌شکنی هم که نکرده بود، کرده بود؟ هر قدر هم که هوا سرد بود و گرسنگی آزارش داده بود، او، "جیک بیل" حتی یک بار هم از آن پل لعنتی رد نشده و از آن دروازه‌های آهنی عبور نکرده بود.» (صفحه ۱۲۴)

اشاره به زیبایی منحصربه‌فرد «گرلی‌فلین» و تصویرکردن او هم‌چون الهه زیبایی که پیام‌آور یاری و استعانت است (صفحه‌های ۹۹ و ۱۰۰)، آن هم در محیط‌های تیره و تاریک کارگری و پر از گل‌ولای و کثافت و زنان و مردان سیه‌چرده و زنده پوش، نوعی اعطای «زیبایی تمثیلی» به مبارزات زنان و کارگران است: «بانوی زیبا نیز که همانند ستاره‌ای در میان مردان سیاه‌پوش می‌درخشید، روی سکو ایستاد.» (صفحه ۹۸)

نویسنده با رویکردی واقع‌گرایانه به موضوع بزهکاری نوجوانان می‌پردازد و آن را حاصل دو عامل اجتناب‌ناپذیر فقر و خشونت می‌داند. «جیک» برحسب تنگناها و دشواری‌هایی که در زندگی داشته، چون از امکان کار کردن هم محروم شده، لذا تنها راهی که برای نجات خود از موقعیت موجود می‌شناسد، دستبرد به اموال دیگران است. در این مورد، هیچ مرزی هم نمی‌شناسد. او حتی به صندوق اعانات کلیسا هم دستبرد می‌زند. (صفحه ۱۱۳)

نوع نگاه نویسنده، طوری است که آسیب‌شناسی عوارض موجود در زندگی «جیک» را به شرایط اجتماعی و محیطی منتسب می‌کند و در این میان، موضوع «شرارت ذاتی» و مقوله‌هایی از این قبیل کاملاً منتفی می‌شود. اگر در کلیت رمان تلاش‌ها و توانایی‌های بالقوه پسر نوجوانی مثل «جیک» را برای «برون‌شد» از شرایط نابه‌سامان زندگی‌اش در نظر بگیریم، در آن صورت او را نوجوانی هوشمند و با جسارت می‌یابیم که فرصت بروز توانمندی‌هایش از راه صحیح به او داده نشده است. در جایی خود «کاترین پاترسون» تحت تأثیر موقعیت او قرار می‌گیرد و با جانبداری از او، صراحتاً حقیقت را به خواننده می‌گوید: «اما جیک می‌خواست کسی باشد مگر نه؟ آیا این دنیا به او فرصت داده بود تا انتخاب کند؟» (صفحه‌های

در رمان «نان و گل سرخ»، اثر «کاترین پاترسون»، فقر و نداری، عملاً به صورت موقعیت‌های عینی به تصویر درآمده تا مخاطب به جای تجربیات ذهنی، به تجربیات عملی نظر داشته باشد. توصیف‌های زیبا و گیرای نویسنده، برخی از این موقعیت‌ها را هم‌چون تجربه‌هایی قابل تأمل جلوه می‌دهد؛ طوری که همزمان، هم تلخی و هم دلپذیری اتفاق مورد نظر احساس می‌شود:

«جیک آن‌ها را گرفت و پوشید. جوراب چندین شماره بزرگ‌تر بود، اما چه اهمیتی داشت؟ اکنون انگشتان پای او گرمای لذت‌بخشی را که به آن عادت نداشتند، حس می‌کردند. این جوراب‌ها لایه‌ای پشمی بین پاهای او و برفابی بود که به داخل کفش‌های زهوار در رفته‌اش رخنه می‌کرد.» (صفحه ۱۳۱)

حوادث خشونت‌بار داستان، بسیار تکان‌دهنده و غیر انسانی‌اند و بغض و غیظ خواننده را برمی‌انگیزند. نویسنده، از زبان یکی از مادران، خبری به مخاطب می‌دهد تا وجوه غیرعادلانه و تعارض‌آمیز بودن کشتن نوجوانان و جوانان را با واکنش عاطفی شدید مادرانه به تصور درآورد و همزمان ثابت شود که اولین قربانیان بی‌عدالتی جامعه، گروه‌های سنی غیر بزرگسال هستند:

«آن‌ها سرنیزه‌شان را توی تن پسر بچه‌ای که هنوز ریشش در نیامده بود، فرو کردند. آن‌ها دختر جوانی را که هنوز فرصت ازدواج کردن و بچه‌دار شدن نیافته بود، کشتند. حالا کی را نمی‌کشند؟» (صفحه ۱۲۰)

«پاترسون» که اغلب تحت تأثیر اوضاع کنش‌مند، غیرعادلانه و تکان‌دهنده داستانش قرار می‌گیرد، در جایی هم خانم معلم مدرسه را که به حمایت از کلیسا و کارفرمایان درباره محکومیت کارگران سخن می‌گوید، به «سگ ولگرد» تشبیه می‌کند: «خانم آموزگار که مثل سگی ولگرد لاله می‌زد، فریاد زد: به تراموای من حمله کردند.» (صفحه ۱۰۴)

او تجربه‌های قبلی این نوجوانان را فراموش نمی‌کند و در لحظاتی که ظاهراً همه چیز فراموش شده، دوباره تأثیر حوادث را بر روح و روان شخصیت‌ها یادآور می‌شود. «جیک» هنگامی که در «ورمونت» با یک خانواده غریبه زندگی می‌کند، موقعیت خودش را در شرایط رفاهی جدید، با شبی که در کلبه محقر خودشان کنار جسد پدرش گذرانده بود، مقایسه می‌کند و مرگ پدرش را دوباره به چشم می‌بیند. (صفحه ۱۹۹) همین وضعیت نیز برای «رُزا» پیش می‌آید. او هم همان خانه محقرشان و زندگی کردن در کنار مادر و خواهرش را به موقعیت مطلوبی که دارد، ترجیح می‌دهد. او بارها به یاد آن می‌افتد و به خاطرش می‌گرید. (صفحه ۱۹۱)

در پردازش رمان «نان و گل سرخ»، نویسنده به شرایط روحی و روانی کاراکترها نظر دارد، اما در کل رویکرد بیرونی او به آدم‌ها و احوالات‌شان برجسته‌تر است. گاهی همانند یک تصویرگر همه وقایع، شرایط، مکان‌ها و آدم‌ها را می‌بیند و همه جزئیات و فضای محل و حادثه را با دقت ترسیم می‌کند. به این ترتیب، مخاطب نیز خود به خود در جایگاه نویسنده قرار می‌گیرد و او هم همه جزئیات را مشاهده می‌کند. این واقع‌گرایی به حدی عینی و حس‌آمیز است که حتی می‌توان خود را میان صفوف راه‌پیمایان و تظاهرکنندگان احساس کرد. در توصیف‌های او، جنب‌وجوش محیط‌های کارگری و تأکید زیاد بر سداها، به آن چه ظاهراً نوشتاری است، وجوهی واقعی و عینی بخشیده است. این واقعیت‌ها به حدی نافذ و برجسته ارائه شده‌اند که بر واقعیت خود متن برتری می‌یابند:

«هنگامی که صدای سوت قطار و پت‌پت لوکوموتیو بزرگ و پُر قدرت را شنید، در صف جلو استقبال‌کنندگان بود. قطار با زوزه ترمزها و فش فش عظیم بخاری که بیرون فرستاد، از حرکت ایستاد. جمعیت فریادی کشیدند و افراد برای آن که بهتر ببینند، یکدیگر را هل دادند. پرچم‌ها و پلاکاردها بالای سر حمل‌کنندگان آن‌ها بالاتر به اهتزاز درآمدند.» (صفحه ۹۵)

در تنگنا قرار گرفتن آدم‌ها و دغدغه‌زا بودن موقعیت آنان، در دیالوگ‌ها به خوبی انعکاس یافته و همزمان اجتناب‌ناپذیر بودن واکنش‌های موجود نیز نشان داده شده است: «من کار کنم، بچه‌هایم از گرسنگی می‌میرند. اعتصاب کنم بچه‌هایم از گرسنگی می‌میرند. هر کاری بکنم از گرسنگی می‌میرم. اما آدم مبارزه کند و از گرسنگی بمیرد، بهتر است تا کار کند و از گرسنگی بمیرد.» (صفحه ۳۶)

رویکرد نویسنده کاملاً استقرایی است و از هر آن چه در موقعیت‌های گوناگون وجود دارد و به فضا سازی واقعی و حس‌آمیز داستان کمک می‌کند، بهره می‌گیرد. در چنین شرایطی، جملات ضرباهنگی پرطپش دارد و واکنش‌زا بودن وضعیت

**رویکرد نویسنده
کاملاً استقرایی
است و از
هر آن چه در
موقعیت‌های
گوناگون
وجود دارد و
به فضا سازی
واقعی و
حس‌آمیز داستان
کمک می‌کند،
بهره می‌گیرد.
در چنین شرایطی،
جملات ضرباهنگی
پرطپش دارد و
واکنش‌زا بودن
وضعیت را
آشکار می‌سازد**



را آشکار می‌سازد:

«جیک هر چه بیشتر می‌نشست، بیشتر خوابش می‌گرفت. اتاق گرم و پیراهن خشک و سروصدای مردها کم‌کم به زمزمه تبدیل می‌شد. حتماً آنجولو چیزی توی قهوه‌اش ریخته بود. حتماً همین‌طور بود. کم‌کم سر جیک روی سینه‌اش خم شد. آنجولو از جا پرید. فنجان را از میان انگشتان جیک بیرون کشید. آن را روی میز گذاشت و او را روی تخت خواباند. تخت آن قدر نرم بود که گویی زیر بدن خسته پسرک را ابری آسمانی پر کرده بود.» (صفحه ۳۷)

تشبیهات نویسنده، مبنای طبقاتی دارند و به‌گونه‌ای به کار و محیط‌های اشتغال ربط پیدا می‌کند. او لاغری «جیک» را به «ماسوره خالی» تشبیه می‌کند: «جیک مثل ماسوره خالی لاغر بود و به راحتی می‌توانست راهش را از میان خیابان‌های شلوغ باز کند.» (صفحه ۹۵)

«کاترین پاترسون» در نشان دادن مضامین سیاسی، به شعارگویی روی نمی‌آورد. او نوع مبارزات کارگران و افراد خانواده‌شان را پیش از آن که سیاسی جلوه دهد، انسانی تصویر می‌کند:

«خانم گرباتی که چیزی نمانده بود اشکش سرازیر شود، گفت: "آقای گرباتی، چرا این کار وحشتناک را می‌کنند؟ زن‌ها و بچه‌ها را کتک می‌زنند و کوچولوها را از مامان‌شان جدا می‌کنند؟" چه جور آدم‌هایی این کارهای هولناک را می‌کنند؟

- فقط کسانی که می‌ترسند. ترس آدم‌ها را دیوانه کرد. سل گفت: "از چی می‌ترسند؟" حالا او دست از جوییدن کشیده و توجهش جلب شده بود. "آن‌ها این همه تفنگ دارند." آقای گرباتی گفت: "تفنگ برنده این جور جنگ نیست." بعد هم چنان که با مشت به سینه‌اش می‌زد، ادامه داد: "دل. قدرت این‌جاست."»

دشواری‌ها و حوادث پی‌درپی، هرگز به نوجوانان رمان «نان و گل سرخ» فرصت نمی‌دهد - ولو برای لحظاتی زودگذر - احساس آسودگی و شادی بکنند و آن را بر زبان بیاورند. در لحظات پایانی رمان، هنگامی که «جیک» تقریباً به همه چیز اعتراف کرده است و زندگی جدید و تازه‌ای پیش روی دارد، بنا به موقعیت و شرایط جدیدی که در آن قرار می‌گیرد، همانند یک انسان معمولی و بدون دغدغه احساس شادی می‌کند، اما این‌جا هم از حق بیان کردن آن محروم می‌شود؛ چون ما همه چیز را از زبان راوی دانای کل رمان که خود نویسنده است، می‌شنویم. او شادی «جیک» را در قالب یک دویدن نمادین به تصویر می‌کشد:

«چه‌قدر شگفت‌انگیز بود که آدمی در حال دویدن باشد؛ نه دویدن و دور شدن از ترس یا گریز از جرمی، بلکه دویدن به سوی زندگی‌ای نو، به جایی که غم نان نباشد، به جایی که گل‌های سرخ روی سنگ برویند.» (صفحه ۲۷۲)

فراموش نکنیم که او با این پایان‌بندی تمثیلی برای رمان رئالیستی‌اش، در حقیقت باز هم احساسات، عواطف، نتیجه‌گیری‌ها و برداشت ذهنی و شخصی خودش را در مورد کاراکتر نوجوان «جیک» برون‌نمایی می‌کند. «کاترین پاترسون» توصیف موقعیت‌های «رُزا» و «جیک» را همانند «مونتاز موازی» در سینما پیش می‌برد تا ذهن خواننده را به قیاس این دو کاراکتر و زندگی‌شان ارجاع دهد. توانمندی او در خلق صحنه‌های تکان‌دهنده و فجیعی که حاصل شرایط اسفبار و فقرزده جامعه است، خواننده را به تحسین و امید می‌دارد. «جیک» تمام شب را کنار جسد پدرش به روز می‌رساند بی‌آن که بداند او مرده است. وقتی واقعتاً او را می‌فهمد، هراسی همراه با عذاب وجدان به او دست می‌دهد و همین وادارش می‌کند که از همه کس و همه چیز بگریزد.

«پدرش بیش از حد آرام بود. "جیک" دستش را روی بازوی پدرش گذاشت: "بابا؟" بعد در حالی که به سختی می‌کوشید تا جلو هراسش را بگیرد، کف دستش را دور دهان و دماغ مرد کاسه کرد. نه نشانی از حرکت احساس کرد، نه نشانی از نفس کشیدن. "جیک" از تخت پایین پرید: "بابا! بلندشو! بلندشو! لعنتی!" اما هیچ واکنشی ندید.» (صفحه ۱۵۵)

«پاترسون» در کنار چنین صحنه‌هایی که همانند مدارک و مستندات برای اثبات بی‌عدالتی کاربری دارند، در کل مضمون ساده بی‌عدالتی را که موضوع اصلی رمان دویست و هشتاد صفحه‌ای اوست و دیگران ممکن است آن را در تأویل و تفاسیر پیچیده و غامضی ارائه دهند، با نوعی سادگی بدیهی، مستدل و تردیدناپذیر به مخاطب می‌فهماند: «عادلان نبود که گروهی همه چیز داشته باشند و دیگران حتی به نان شب محتاج باشند» (صفحه ۱۶۶). او خواسته‌های کارگران را فقط در سیرکردن شکم خلاصه نمی‌کند، بلکه در کنار این سهم ناچیز از زندگی، به حداقلی هم از زیبایی و برآورده شدن نیازهای روحی و انسانی‌شان نظر دارد. در حقیقت، تأکید زیاد او بر سیر شدن شکم این آدم‌ها برای رسیدن آنان به همین نیاز ثانویه است که به زندگی‌شان معنایی انسانی می‌بخشد. مادر «رُزا» که یکی از اعتصابیون سرسخت و فعال است، می‌گوید:

«من فکر می‌کنم ما فقط ... فقط نان برای شکم‌مان نمی‌خواهیم. ما برای دل‌مان، برای روح‌مان هم خوراک می‌خواهیم. ما می‌خواهیم... چه‌طور بگویم، ما می‌خواهیم، خودتان می‌دانید که... ما موسیقی هم می‌خواهیم... ما برای بچه‌های‌مان هم کمی زیبایی می‌خواهیم.» (صفحه‌های ۹۰ و ۹۱)

این توصیف «پاترسون» که از زبان یکی از کاراکترهای محوری زن بیان می‌شود، نشانگر نگرش انسانی و حق‌طلبانه خود نویسنده هم هست. باید یادآور شد که سبک و سیاق «کاترین پاترسون» در رمان «نان و گل سرخ»، تا حدی شبیه «چارلز دیکنز» است و همانند او با دقت و ریزبینی واقع‌گرایانه‌ای موقعیت‌ها، محل‌ها، حوادث و آدم‌های فقیر و ستم‌دیده طبقه پایین جامعه را به خوبی و با بیانی بصری نشان می‌دهد. اما به رغم همه این‌ها، در کل چندان از چارچوب خود حوادث فراتر نمی‌رود. پایان‌بندی رمان که به مثابه خاتمه یافتن بحران و به دست آوردن امتیازاتی نسبی است، چیز زیادی به خواننده نمی‌دهد؛ زیرا چنین بحرانی با توجه به مکانیزم استثمارگرانه نظام سرمایه‌داری، بارها و بارها روی خواهد داد و گرچه دغدغه «نان» به‌طور مقطعی تا حدی فروکش می‌کند و کارگران هم کمی دستمزدشان بیشتر می‌شود، ولی آرزوهای نمادین، متعالی و انسانی آن‌ها که در نماد «گل سرخ» به تبیین درآمده، هرگز در این رمان محقق نمی‌شود. فقط چشم داشت سهم کوچکی از آن برای «جیک» سیزده ساله قابل پیش‌بینی است که آن هم توسط دیگران، در جای متفاوتی و در رابطه متمایزی واقعیت پیدا می‌کند.

«کاترین پاترسون»

توصیف

موقعیت‌های

«رُزا» و «جیک»

را همانند

«مونتاز موازی»

در سینما پیش

می‌برد تا

ذهن خواننده را

به قیاس

این دو کاراکتر و

زندگی‌شان

ارجاع دهد.

توانمندی او

در خلق صحنه‌های

تکان‌دهنده و

فجیعی که

حاصل شرایط

اسفبار و فقرزده

جامعه است،

خواننده را

به تحسین

و او می‌دارد